

ای صبا حنجان موش دکوش اول سر و مشرد دست
ای بلبیل معنوی جزد و کلین معانی جای مکن
وای هدمد سلیمان عشق جزد در سنای جانان
وطن مگیر وای عنقای بقا جزد در قاف وفا
محل پذیر اینست مکان تو اگر بلا مکان بهر
خان بربری و اهنک مقام خود را بیکان نمائی
ای سپرد و ح هر طبری را نظر بر اشیا

وهر طیبی را مقصود جمال کل مگر طیور افشند
عباد که بقراب فانی قانع شد از آشیان
باقی دور مانده اند و بیکلهای بعد توجه نمود
از کلهای قریب محروم گشته اند زهی حیرت و
حسرت و افسوس و درینج که با برقی از امواج
رفیق اعلی گذشته اند و از افق ابهی دور مانده اند
ای دوست در روضه قلب هر کل عشق مکار
و از ذیل بلبل حب و شوق دست مدار مصاحبت
ابرار را عنایت دان و از مرفقت اشرا دست
و دل هر دو بردار ای پسر انصاف کدام
عاشق جز در وطن معشوق محل گیرد و کدام طایف
که بی مطلوب راحت جوید عاشق صادق را
حیات در وصال است و موت در فرزندش

از صبر خالی و قلوبشان از اصحاب مقدس
از صد هزار جان درگذرند و مگویم جانان ^{بند} مشتاق
ای سپرخان برستی میگویم غافلتر از عباده
کسی است که در قول مجادله نماید و بر برادر خود
تفوق جوید مگو ای برادران با اعمال خود را
بیارائید نه با قول ای سپران ازین
براستی بدانید قلبی که در آن شائبه حسد
باقی باشد البته بجهت باقی من در نیاید
و از ملکوت تقدیس من دوام پذیر نشود
ای سپر حباب از تو نافرین استماع فریب و
سیدن ارتقاع عشق قدمی فاصله قدم
اول بردار و قدم دیگر بر عالم قدم گذار و در
سردق حلد وارد شو پس بنواخیز از قلم عز و زول ^{من}
در پر غر

ای سپر عزت در سبیل قدم چالاک شو و بر
افلاک انسر قدم گذار قلب را بصیقل روح
بالکن و امنک ساحت لولاله غما
ای سایه نابود از مدارج ذل و هم بگذر
و معارج عزت یقین اندر اچشم حق بگشا تا جا
مبین بینی و تبارک الله احسن الخالقین کون
اسپر هوی برستی بشنوحشیم فانی جا
باقی نشناسد و دل مرده جز بکلی پرمده متغور
نشود زیرا که مرفه بینی قرین خود را جوید و
بجنس خود انسر گیرد ای سپر تراب کور شو
تا جاهل بینی و کرشوتا سخن و صوت ملیم را
شنوی و جاهل شوتا از علم نصیب بری
و فقیر شوتا از بحر عنای لا یزال قیمت بیروا

بر داری کور شوی یعنی از مشاهده غیر جمال
من و کرم شوی یعنی از استماع کلام غیر من و جلال
شوی یعنی از سواهی علم من تا با چشم پاک و دل
طیب و گوش لطیف بساحت قدم در آیی
ای صاحب دو چشم چشمی بر بند و چشمی
بر کشا بر بند یعنی از عالم و عالمیان
بر کشا یعنی بجمال قدم جانان
ای پسران من ترسم که از نعمه و رفاه
منبعز فرده بدایا و فنا راجع شوید و جمال
کل ندید آب و کیکل باز کردید
ای دوستان بجمال فانی از جمال باقی
مکذوبید و بجا کدان تراپی دل میندید
ای پسر روح وقتی آید که بلبیل قدم
معنوی

معنوی از میان اسرار معانی ممنوع شود و جمیع از
نعمه رحمان و ندادی سبحانی ممنوع گردید
ای جوهر غفلت در بیخ که صدمه از لسان معنوی
دو لسانی نامحسوس و صدمه از معانی غیبی در لحن
ظاهر و لکن کوشی نه تابش شود و قلبی نه تا حرفی بیاید
ای ممکنان ابواب لامکان تا زکشته و دیار جانان
از دم غامضان زینت یافته و جمیع از این
شهر روحانی محروم ماندند اما الاقلیلی و از آن
قلیل هم با قلب ظاهر و نفس مقدس مشهود نکشت
الا اقل قلبی ای اصل فردوس برین اصل یعنی
اخبار نمائید که در فضیلت قدس قرب
رضوان رکوسه جدیدی ظاهر گشته و
جمیع اصل عالین و همیا کل خلد برین طائف

حول آن کشته اند پس جلدی نمایند تا با نغمه
دران بید و حقائق اسرار عشق را از شقایقش
جویند و جمیع حکمت‌های بالغه احدیه را از
اثماد باقیه اش بیابند قرص ابصار الذم
دخلوافیه امنین ای و سنان من ایما
فراموش کرده اید آن صبح صادق روشنی را
که در ظل شجره انبیا که در فردوس اعظم غرس
شد جمیع دران فضای قدم مبارک نزد من
حاضر بودید و به کلمه صیبه تکلم فرمودم
و جمیع آن کلمات را شنیدید و مدهوش گشتید
و آن کلمات این بود ایدوستان رضای خود را
بر رضای من اختیار کنید و آنچه برای شما
نخواهم مرکز نخواهید و با دلهای مرده که با ما
و الله

و از ذوالوده شده نزد من میانید اگر صد و دو
معدس کنید حال آن صراوان فضا را بنظر
درارید و بیان من بر همه شما معلوم شود
در سطر هفتم از او سر بردارید و در سطر
فردوس است میفرماید یا ای کافران و منافقان
فرها گذشت و عمر کرامت نامه را بافتنهار سانه
و نفس پاکی از شما بساحت قدر ما نیامد
در ابحر شرک مستغرقید و کلمه توحید بر زبان
میرانید مغرض مرا محبوب خود دانسته اید
و دشمن مراد دست خود گرفته اید و در آرز
من بکمال غمی و سرور مشغول میاید و عاقل
از آنکه زمین من از تو بیز راست و اشیای
ارض از تو در کبریا کرفی الحمله بصر یکسانی صد

مرد خزن را از این سرور و خوشتر دانی و
فتارا از این حیات نیکوتر شمیری
ای حال محترمان بتو مانوسم و تو از من
مایوس سیف عصیان شجره امید ترا بریدن
و در جمیع حال بتو نزدیکم و بتو در جمیع احوال از من
دور و من عزت بیروال برای تو اختیار نمودم و تو
ذلت بمنتها برای خود پسندیدی از غنا و ثروت
باقی مانند رجوع کن و فرصت را مکن ازاد
ای پسر هوی اهل دانش و پیش سالها کوشیده
و بوصول ذی الجلال فائز گشتند و عمرها دویدند
و ببقای ذی الجلال نرسیدند و تو نادر دیده
بمنزل رسیدی و نا طلبیده بمطلب و اصل شدی
و بعد از جمیع این مقام و رتبه بحجاب نفس خود
چنان

چنان بجهت ماندی که چشمت بجمال دوست
میفتاد و دستت بدامن یار فرسید فتعجبوا
من ذلك يا اولي الابصار ای اهل یار عشق
شمع باقی در اریاح فانی احاطه نموده و جمال
غلام روحانی در غبار تیره ظلماتی مستور
مانند سلطان سلاطین عشق در دست رعایا
ظلم مظلوم و حمامه قدسی در دست جنان
گرفتار جمیع اهل سرادق ابهی و ملا اعلی نوحه
وند به بنمایند و شعاع در کمال راحت دراز
غفلت اقامت نموده اید و خود را هم از دستا
خالص محبوب داشته اید فباطل ما اتم نظنون
ای جمله ای معروف بعلمی پرادر ظاهر دعوی
شبان کنید و دو باطن ذنب اغنام من شده^{اید}

مثل شما مثل ستاره قبل از صبح است که در
 ظاهر دمی و روشن است و در باطن بسیار ^لبغلا
 و هلاکت کار و انهای مدینه و دیار منست
 این بظاهر راسته و بی باطن کاسته ^ممثل
 شما مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت
 و صفا ازان در ظاهر مشهود شود چون
 بدمت صراف ذائقه احدیه افتد
 قطره ازان را قبول نغز نماید بلو تحلی افتاب
 در تراب و مزات هر دو موجود و لکن از فرق ^ندان
 تا در من فرق دان بلکه فرق بی منتهی در میان
 ای دوست لسانی من قدری تا ممل اختیار
 کن هرگز شنیده که یار و اعنیا در قلبی بکشد
 پس اعنیا را بران تا جانان بمنزله خود در آید
^{علاذی}

ای سپرخاک جمیع آنچه در اسماءها و زمین است
 برای تو مقدر داشته ام مگر قلوب را که محل نزل
 محلی جمال و احلال خود معین فرمودم و تو منزل
 و محل مرا بغیر من گذاشتی چنانچه در هر زمان که
 ظهور قدس من اهنک مکان خود نمود غیر خود
 یافت اغیار دید و لامکان بحر مجازان نشانی
 و مع ذلك ستر نمودم و ستر نگشودم و محبت ترا ^{بند} افشاند
 ای جوهر هوی بسامه رکازان که از مشرق
 لامکان بمکان تو آمدم و مراد رستراحت
 بغیر خود مشغول یافتم و چون برق روخانی
 بنام عز سلطانی رجوع نمودم و در مکان
 قرب خود نزد جنود قدس انظار برداشتم
 ای سپر جوده و بادیه های عدم بودی و ترا

مبدد قراب امر در عالم ملک نظام نمودم
و جمیع ذرات ممکنات و حقائق کائنات را
بر تربیت تو کاشتم چنانچه قبل از خروج
از بطن ام دو چشمه شیر منیر برای تو مقدر
داشتم و چشمها برای حفظ تو کاشتم و حب
تو در قلوب الفاعل نمودم و بصورت خود ترا
در ظل رحمت پرورددم و از جوهر فضل و
رحمت قرا حفظ فرمودم و مقصود از جمیع
این مراتب آن بود که بجهت باقی ماندن
و قابل بخششهای عینی ما شوی و تو غافل
چون بشنوی از تمامی نعمت غفلت نمود
و بیکان باطل خود پرداختی بضمیمه ببالش
فراموش نمودی و از باب دوست با یوان

دشمن ممتز یافتی و مسکن نمود ہے
ای بند دنیا در بحر کاغان نسیم عنایت
من بر تو مرد نمود و تو در فراش غفلت خفته
یافت و بر حال تو کربیت و بازگشت
ای سپرد من اگر مرا خواهی جز مرا بمخواه
و اگر ازادہ جلاله داری چشم از عالمیان
بردار زیرا کہ ارادہ من و غیر من
چون آب و آتش در یکدیگر و قلب نکلند
ای برادر من از لسان شکریم کلمات ^{بنیم} فائزیم
شنو و از لب غکیم سلسیل قدم معنوی
پیامشام یعنی تنہای حکمت لدنیم رادرا درض
طاهر قلب بیفتشان و باب یقین ابش
ده تا سنبلات علم و حکمت من سرسبز

اذ بلع طیبہ انبات نماید

ای بیگانه بایگانه شمع دلت برافروخته
دست قدرت مفت آن را بنیادهاست
مخالفت نفس وهوی خاموش مکن و طبیب
جمیع علت‌های توذکرمنت فراموشتر مناجبات
سرمایه خود کن و چون بصر و جان عزیزتر دار
ای اهل رضوان من هال محبت و دوستی
شمارا در روضه قدس رضوان بیدملا^{طفت}
عزس نمودم و بنیسان مرحمت ابتر دادم
حال نزدیک بثمر رسیده جهدی نمایند
تا محفوظ ماند و بنا و امل و شهوت نسوزد
ای دوستان من سراج صلاحت را عاموش
کنید و مشاغل باقیه هدایت در قلب
دل

و دل برافروزدید که عنقریب صرافان و جو
در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص
نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند
ای پسر تراب حکما و عبادا فایزید که تا
سمع نیا بند لب نکشایند چنانچه سنا فی
نا طلب نبیند ساغر نمجشد و عاشق تا
بجمال معشوق فائز شود از طایان نخرود
پس باید چتها و حکمت و علم را در از رطبه
قلب میزول دارید و مستور نمائید تا
سنبلاوت حکمت الهی از دل برآید نه از کل
در سطر اول لوح مذکور و سطور است
و در ساردق حفظ الله مستور ای بند من
مُلک بی ذوال را با نزال از دست منه

و شاهنشاهی فردوس را بشهوت از دست
مد اینست که او ژجوان که از معین قلم
رحمن ساری گشته طوبی اللغات برین
ای پسر روح نفس بشکن و چون نما عیش
بهوای قدس پرواز کن و از نفس بگذرد و با
نفس رحمتی در فضای قدس ربانی پیاز
ای پسر رماد بر احوال یومی قانع مشو و از احوال^{حت}
بیزوال باقیه مکن و رو گلشن باقی عیش
جاودان را بگلشن فانی توانی تبدیل منما
از زندان بجزایرهای خوش جان عروج کن و از
نفس امکان برضوان دلکش لامکان بجزایر
ای بند من از بند ملک خود را رهائی
بخش و از حبس نفس خود را ازاد کن و وقت را
غیمت

غیبت شمر زیرا که این وقت را دیگر نه بینی
و این زمان را هرگز نیابی ای فرزند کنیز من
اگر سلطنت باقی بماند بکمال حد از ملک
فانی دور کنی و لکن ستران را حکمتهاست و
خلوة این دارمها جزا فتنه پاک او را لایق نماید
ای پندش من دل را از غل پاک کن و
بی حد بیساط قدس احد بخرام
ای دوستان من در سبیل رضای دوست
مشی نمائید و رضای او در خلق او بوده و خوا^{هد}
بود یعنی دوست بی رضای دوست خود در
بیت او وارد نشود و در اموال او تصرف ننماید^د
و رضای خود را بر رضای او ترجیح ندهد و
خود را در هیچ امری مقدم نشمارد و فتنه کرد

فی ذلک یا اولی الافکار ای رفیق عرش بد
 مشو و بد بین و خود را ذلیل مکن و عویل
 بر میار یعنی بد مگو تا نشوی و عیب مردم را
 بزرگ مدان تا عیب تو بزرگ ننماید و ذلت
 نفسی میپند تا ذلت تو چهره نکشاید پس باد
 پاک و قلب طاهر و صدر مقدس و خاطر منزه
 در ایام عمر خود که اقل ازانی محسوبست فارغ باش
 تا بضراعت از این جسد فانی بفر دوس معالی
 راجع شوی و در ملکوت باقی مقرریا بی
 وای وای ای عاشقان هوای نفسانی
 از معشوق روحانی چون برق گذشته امید
 و بخیال شیطان دل محکم بسته امید ما جد
 خیالید و اسم آن را حق گذاشته امید و نا
 خارید

خارید و نام آن را کل گذارده اید نه نفس
فادعی از شما بر آمد و نه نسیم انقطاعی از
دیا من قلوبتان وزید نصاب مشفقه محبو
بیاد داده اید و از صفحه دل محو نموده اید
و چون به آن در سبزه زار شهوت و اصل
تعیش بینانید ای برادران طریق از ذکر
نکار غافل گشته اید و از قرب حضرت یار دور
مانده اید صرف حمال در سراق بی مثال
بر عرش حلال مستوی و شما بنحوای خود مجدا
مشغول گشته اید و رایح قدس میوزد و
ساقه جود در هبوب و کل بزرگام مبتلی شده
و از جمیع محروم مانند اید زهی حسرت بر شما
و علی الذین هم میثون علی اعقابکم و علی اثر

اقدام که هم میروند ای پسران! ما را جامه
عز و دراز تن برارید و ثوب تکبر از بدن
ببندازید و در سر سیم از اسطوخودوس که در
لوح یاقوتی از قلم خفی ثبت شد این است
ای برادران! با یکدیگر مدارا نمایند و از دنیا
دل بردارید بعزت افتخار ننمایید و از ذلت
منک مدارید قسم بحاله که کل را از ترا بخلق
مخودم و البته بحال راجع فرمایید ای پسران
ترا ب اغنیاء از ناله سحر گاهی فقر اخبیا
کنید که مباد از غفلت بهلاکت افتند
و از سدد دولت بی نصیب مانند الکره
و الوجود من خصالی فیه یثابرتن بزین بحصالی
ای ساذج هوی حرص را باید گذاشت
و بفرمان

وبقناعت مانع شد زیرا که لا زال حرص محروم
 بوده و مانع محبوب و مقبول ای بسپر کثیر
 در فقر اضطراب نشاید و در غنا اطمینان
 نباید هر فقری را غنا در پی و هر غنا را فنا
 از عقب و لکن فقر از ما سوی ^{الله} تعقیب است بزور
 حقیر شفا میدزیرا که در غایت ان غنای بالله
 رخ بکشاید و در این مقام انتم الفقراء مستور
 و کلمه مبارکه و الله هو الغنی چون صحیح صادف
 از افق قلب عاشق ظاهر و باهر و هویدا و
 اشکار شود و بر عرش غنا متمکن گردد و مقرباً ^ب
 ای پسران عقلت و هوی دشمن مراد
 خانه من راه داده امید دوست مرا از خود
 زانند امید چنانچه حب غیر در دل منزل داده ^{اند}

بشنوید بیان دوست را و برضو الشراقیال
نمائید دوستان ظاهر نظر بمصلحت خود
نیکد یکرزاد دوست داشته و دارند و لکن دوست
معنوی شما را اهل شما دوست داشته و
دارد بلکه مخصوص هدایت شما بلا یا ای لا محصی
قبول فرموده بچنین دوست جهنما مکنید و
بکویتش بشتابید اینست شمس کلمه صدق
و وفا که از افق اصبع مالک است و اشراق فرموده
افتحوا اذانکم لا صغاء کلمه الله الیه من القیوم
ای مغروران با اموال غاشمیدانید که غنا
سدیت محکم میان طالب و مطلوب و
عاشق و معشوق هرگز عنق بر مقر قریب وارد
نشود و عیدینه رضا و تسلیم در نیاید مگر
فلیلا

قلیلی پس نیکوست حال آن عنی که عنا از
ملکوت جاودانی مُشعش نماید و از دولت
ابدی محروم نشنکرد اند قسم باسم اعظم که
نور آن عنی اهل آسمان دارو معنی بجشد
چنانچه شمس اهل زمین را ای اغنیاه
ارض و فقر امانت مند در میان شما پس
امانت مراد است حفظ نمائید و براحت
فقر خود تمام نبرد از میدای فرزند هوی
از الایش عنا پاک شو و با کمال آسایش در
افلاک فقر قدم گذا و تا خرقا از عین فنا
بیاشامخی پیر من صحبت اشرا غم بیفزاید
و مصاحبت او را در رنگ دل بزداید من از
ان یا نس مع الله فلیا نس مع احبانه و من اراد

ان لیسع کلام الله فلیس مع کلمات اصغیانه
ذیتهادای پیر خاک با اشرد الفت بکبر و
موانست مجوکة مجالست اشرد نورخان دینار
حُبان تبدیل نماید ای پیر کنیز من اگر
فیض روح القدس طلبی با احرار مصاحب شو
زیرا که ابرار جام نای از کف ساقی خلد نوشید^{ند}
و قلب مردگان را چون صبع صادق زنده و شیر
و روشن نمایند ای غافلان گان مبرید که
اسرار قلوب مستور است بلکه یقین بدانید
که بخطای مسطور گشته و در پیشگاه حضور
مشهود ای دوستان براسنی میگوید که جمیع
انچه در قلوب مستور نموده اید نیز نما چون
روز واضح و ظاهر وهویدا است و لکن ستر^{نا}
اسبیب

سبب جو د و فضل ما ست نه استحقاق شما
ای پسر انسان شبنوی از ظرف درو یای حمت
خود بر عالمیان مزدول داشتیم و احدی را
مقبل نیافتم زیرا که کل از خمر باقی لطیف تو حد
نماید کثیف نبیند اقبال نموده اند و از کاس
جمال باقی بجام فانی فایع شده اند و پیش ما هم
به یقینون ای پسر خا که از خمر میثال محبوب
لا یزال چشم میپوش و بخر کرده فانی چشم کما
از دست ساقی احدیه کاس باقیه بر کبر
تا هر هوش شوی و از سر و شر غیب معنوی
شنوی بگو ای پست فخرتان از شراب باقی
قدم چرا بآب فانی رجوع نمودید بگو ای اهل
ارض بر آستی بدانید که بلای ناگهانی شما

در پی است و عقاب عظیمی از عقب گمان
میرید که آنچه را مرتکب شدید از نظر محو
شدن قسم بجانم که در الواح ذر جدی از قلم
جلی جمیع اعمال شما ثبت گشته ای ظالم
ارض از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم
یاد نموده ام از ظلم احدی ننکنم و این
عهدی است که در لوح محفوظ محمود ^{در} شما
و پناه عز محمود ای عاصیان بر باری من
شمارا جری نمود و صبر من شما را بعقلت
آورد که در سیله های مهلک خرقانک پر
مراکب نادر نفسی بانه میرنید گویا مرا
عافل شمرده اید و بای خیر انکاشته اید
ای مهاجران لسان مخصوص ذکر منست
^{عینت}

بغیبت میآیند و اگر نفس ناری غلبه نماید
بدان که عیوب خود مشغول شوید نه بغیبت
خلق من زیرا که سرگذام از شما بنظر خود آنجا
و اعرفید از نفوس عباد من ای پسران و هم
بدانید چون صبح نورانی از افق قدس صمدی
بردمدالبتّه اسرار و اعمال شیطان که در نیل
ظلماتی معمول شد ظاهر شود و بر عالمیان
صوبه کرد ای کلاه خاک چگونه است که
با دست الوده بشکر میآشرد جامه خود نما
و بادل الوده بکافرت شهوت و هووی معاشر
جوی و بمحالت قدس راه خواهی میجات همی
نما اتمت زید و ای پسران آدم کلمه ضیه
و اعمال طاهره مقدسه بیآء عز احدی

صعود نماید حمد کنیدا اعمال از غبار دنیا
و کدورت نفس و هوی پاک شود و بساحت
قبول در اید چه که عنقریب صرافان وجود
در پیشگاه حضور معبود عزتقوای خالص
نپذیرند و غیر عمل پاک قبول نمایند نیست
افتاب حکمت و معانی که از افق فهم مشیت
رقبانی اشراق فرمود طوبی للمقبلین ای
پسر عیش خوش ساحتی است ساحت هسته
اگر اندانی و نیکو بساطی است بساط باقی
اگر از ملک فانی برتر خرامی و ملیح است نشأ
مستی اگر ساعز معانی از بد غلام الهی بیاشامی
اگر با بیزارتب فائز شوی از نسبتی وقتا و محنت
خطا فارغ کردی ای دوستان من یاد آورید

ان عهدی را که در جبل فاران که در بقعه
مبارکه رمان واقع شد با من بموده اید
وملا اعلی و اصحاب مدین بقاد ابران عهد
کواه گرفته و حال احدی ابران عهد قائم ^{بلیغ} می
البتة عزود و تا فرمائی آن را از قلوب محو
نموده بضمیمه که اثری از آن باقی نماند و من
دانسته صبر نمودم و اظهار نداشتم ای بنده
من مثل تو مثل سیف پر جوهری است که
در خلاف تیره پنهان باشد و با این سبب
قدران بر جوهریان مستور ماند پس از
خلاف نفس و هوی بیرون آید تا جوهر
نور عالمیان هویدا و روشن آید ای
دوست من تو شمس بنمآء قدم مغ خود را

بکسوف دنیا میلاهی حجاب عقلت و آخرت
 کن تابی پرده و حجاب از خلف معاتب بدرانی
 و جمیع موجودات را بخلعت مسق بسیارانی
 ای ابناء عزور بسلطنت فانیه آیامی از جبروت
 باقی من گذشته و خود را با اسباب زرد و
 سرخ مینارائید و بدین سبب افتخار مینمائید
 قسم بجانیه که جمیع را در خمیه بکرنک تراز
 در آورم و همه این رنگهای مختلفه را از میان
 بردارم مگر کسانیکه بکرنک من در آیند و آن
 تقدیر از همه رنگهاست ای ابناء عقلت
 بیادشاهی فانی دل مینداید و مسرور میشوند
 مثل شما مثل صیر غافل است که در شاخه
 باغی در کمال طمیان بسر آید و بخت صیانه
 آمد

اجل او را بخال اندازد دیگر از نغمه و هیکل و زنگ
او آثوی باقی نماند پس پسند گیرید ای بندگان هو
ای فرزند کنیز من لا زال هدایت با قوال بوده و
این زمان با افعال گشته یعنی باید جمیع افعال قدسی
از هیکل انسانی ظاهر شود چه که در اقوال کل
شربکند و لکن افعال پاک و معتدس مخصوص
دوستان دماست پس بجان سعی نمایند با افعال
از جمیع ناسر ممتاز شود کز آنکس نفع کوی
لوح قدس منیر ای پسر انصاف در لیلها
هیکل بنما از عقبت زمردی و فاسد زو منتهی
رجوع نمود و گریست گریستن که جمیع ملا
عالمین و کروبین از ناله او گریستند و بعد
از سبب نوحه و مدیه استغفار شدند و گوی

داشت که حسب الامر در عقبه وفا منتظر ماندیم
 و راضی و فا از اهل ارض نیافتیم و بعد آنکه ریح
 نمودم ملحوظ افتاد که حمامات قدوسی چند در
 دست کلاب ارض مبتلی شده اند در اینوقت
 حوریه الهی از قصر و خانی بستر و حجاب دید
 و سوال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد
 الا اسمی از اسماء و چون اصرار رفت حرف
 اول اسم از لسان جاری شد اهل عرفات
 از مکام عز خود بیرون دویدند و چون بحر
 دوم رسید جمیع بر تراب ریختند در آنوقت
 ندا از مکن قریب رسید زیاده بر این جایز نه
 انا کما شهداء علی ما فعلوا و حینئذ کانتوا
 یفعلون ای فرزندان کثیر من از لسان ^{رسید}

سلسیل معانی بنوش و از مشرق بیان بجا
اشراق انوار شمس تبیان من غیر ستر و کتمان
مشاهد نماشهای حکمت لدنیم داد در ارض طاعت
قلب بیفتان و باب یقین آیشده تا سندان
علم و حکمت من سر سبز از بلبله طیبه انبات نما^{ید}
ای پیرهوی تا کی در هوای نفسانی طیران
نمائی پر عنایت فرمودم تا در هوای قدس معانی
پرواز کنی نه در فضای وهم شیطانی مشانه
مرحمت فرمودم تا کی سوی مشکین مشانه نمائی
نه کلویر بحر اشقی ای بندگان من شما اشجار
رعنوان منید باید با شمار بد بجه منیعہ ظالم
شودید تا خود و دیگران از شما منتفع شوند
لذا بر کل لازم که بصنایع و کتاب مشغول گردید

اینست اسباب غنا یا اولی الالباب وان الامور
 معلقه باسبابها وفضل الله بعینکم بها و
 اشجار بی ثمار لایق نار بوده و خواهد بود
 ای بند من پست ترین ناس نفوس هستند
 که بی ثمر در ارض ظاهرند و بی الحقیقه از امور
 محویند بلکه اموات از آن نفوس معطله
 مامله ارجح عند الله بد کورای بند من
 بهترین ناس آمانند که با قتراف تحسید کنند
 و صرف خود و ذوی القربی نمایند حیا لله
 رب العالمین عروس معانی بدیعه که
 و دای پیدهای بیان مستور و پنهان بود
 بعنایت الهی و الطاف ربانی چون شعاع منیر
 جمال دوست ظاهر و هویدا شد شهادت
 میدم

میدهم اید وستان که نعمت تمام و محبت کامل
و برهان ظاهر و دلیل ثابت آمد دیگر ناهمت
شما از مراتب انقطاع چه ظاهر نماید کذلک
تمت النعمة علیکم و علی من فی السموات و
الأرضین و الحمد لله رب العالمین